



نگرشی بر بعضی اندیشه‌های انسان‌ساز مولوی

دکتر رضا مصطفوی



چکیده: مولانا با بیان داستانهای حکمت آمیز که حاصل عمر پیشینیان است و تطبیق آنها با اهداف عالی خود، این نیاز انسانها را به «عمر دوباره» مرتفع می‌سازد و مسائل اخلاقی و اجتماعی و نکته‌های ظریف و تعلیم عالی انسانی و بحق انسان ساز را بازمی‌گوید. داستانها و قصه‌هایی که مولانا ذکر کرده، همگی جدید و ابتکاری نیست بلکه بسیاری از این داستانها برگرفته شده از منابع و مأخذی است که مورد توجه مولانا بوده است. اما باید توجه داشت که هرگز گریزها و اندرزهایی، همچون بندها و نتیجه‌گیریهای مولانا در آن داستانها وجود نداشته و تمام آن نتیجه‌گیریها زاینده ذهن متفکر این عارف بزرگ است.

پرتال جامع علوم انسانی

ای برادر تو همه اندیشه‌ای
مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر گلست اندیشه تو گلشنی
ور بود خاری تو هیمة گلخنی

از الطاف خفیه مثنوی نتایج ارزنده و سازنده ایست که بر داستانهای این کتاب شریف مترتب می‌گردد. شکی نیست که انسانهای هر روزگاری اگر بخواهند پخته‌تر و آگاه‌تر باشند و از دشواریهای زندگی پیروزتر به درآیند و راههای پرفراز و

نشییش را آسانتر درنوردند، باید از تجربه‌های گذشتگان و رهنوردان سلف خود سود جویند و از کارها، رفتارها، غمها، شادیهها، کوششها و همتها، و به طور کلی رویدادهای عمر، و نتیجتاً، تجربه‌هایشان بهره‌برند و آنها را به کار گیرند تا یکی از دو عمری را که سعدی برای «مرد خردمند خرد پیشه»^۲ لازم می‌شمارد، از این تجربه‌ها حاصل کنند.

این نکته حقیقی انکار ناپذیر است که بسیاری قوانین حاکم بر جوامع بشری، نتیجه پندها و عبرتها، تلخ کامیهها، غمها، شادیهها، شکستها و پیروزیهها، و بطور کلی تجارب سالهای عمر گذشتگان بوده و خواهد بود و همینهاست که زندگی آیندگان را در هر دوره می‌سازد و آنان را از تکرارها و دوباره کاریها و در نتیجه، رکود و در جا ماندنهای محفوظ می‌دارد. ارزش این تجربه‌ها تا بدان پایه است که اگر بخواهیم آنها را ندیده بینگاریم و یا از آنها بهره‌نبریم، بی شک نیاز به عمری دوباره خواهیم داشت:

تا به یکی تجربه آموختن
بادگری تجربه بردن به کار

مولانا با بیان این گونه داستانهای حکمت‌آمیز، که حاصل عمر پیشینیان است، و با تطبیق آنها با اهداف بلند پایه‌ای که خود در نظر دارد، این نیاز انسانها را به «عمر دوباره» مرتفع می‌سازد و مسائل اخلاقی و اجتماعی و نکته‌های ظریف و تعالیم عالی انسانی و بحق انسان ساز و «سر دلبران» را «در حدیث دیگران»^۴ باز می‌گوید و این موفقیت شگرف مولانا را در تأثیری که بر خوانندگان خود می‌گذارد، باید در همین روش نوآورده او جستجو کرد. ذکر این نکته در این جا لازم است که البته مولانا در بیان داستانها و حکایات پیشینیان در میان کلام خود، مبتکر نیست و بعضی از منابع و مأخذی^۵ که او از آنها استفاده کرده نیز چنین روشی را دارد، اگر چه هرگز از گریزها و اندرزهای بجا و مناسب مولوی برخوردار نیست. بیان داستانها در مثنوی تعلیم محض است و جلال‌الدین می‌خواهد با نقل این قصه‌ها و حکایتها دستورالعملی برای پویندگان طریق معرفت تدارک بیند و نکات ظریف تربیتی و ارشادی خود را، که محصول کمال پختگی اوست، به خوانندگان مثنوی عرضه دارد. استاد فقید فروزانفر امتیازاتی برای این قصه‌ها و تمثیلات برشمرده، که عبارت است از «احاطه و وسعت اطلاعات مولانا در کتب و روایات اسلامی و حکایات و قصصی که میانه مردم آن روزگار شهرت داشته است؛ همچنین قدرت تصرف او در موضوعات، و تطبیق آنها با مقاصد بلند و حکیمانه خویش، و دیگر این که مولانا مانند اکثر متصوفه به صورت قصه و کیفیت استناد آن به شخص معین یا وقوع آن در زمان و مکان مشخص نظر ندارد و قصه و حکایت، قالب است از برای معانی و مطالب. و از این رو شخص و زمان و مکان در نظر وی یکسان است»^۶

مولوی آنچه را که می‌خواهد، بگوید، می‌گوید، اما بر همه آنها لباسی از افسانه و قصه می‌پوشاند تا بهتر بتواند مفاهیم عالی انسانی خود را بنمایاند و افکار و اندیشه‌های والایش را به خواننده و شنونده انتقال دهد. و از آنجا که توده‌های مردم طبعاً به شنیدن قصه و داستان رغبت بیشتری نشان می‌دهند، این گونه اندیشه‌های اخلاقی و اجتماعی و انسان ساز، با سرعتی بیشتر مخصوصاً در میان مردم کوچه و بازار انتشار می‌یابد. مولوی خود رمز داستان پردازی اش را چنین باز می‌نماید:

خود تو در ضمن حکایت گوش‌دار
گفته آید در حدیث دیگران
بازگودفعم مده‌ای بوالفضول
می‌نخسیم با صنم با پیرهن
نه تومانی، نه کنارت، نه میان
بر نتابد کوه را یک برگ کاه
اندکی گریش آید جمله سوخت

علوم انسانی

گفتمش پوشیده خوشتر سربار
خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفت: مکشوف و برهنه و بی‌غلول
پرده بردار و برهنه گوکه من
گفتم او عریان شود او در عیان
آرزومی خواه، لیک اندازه خواه
آفتابی کزوی این عالم فروخت

با بهره‌گیری از همین قصه‌ها و حکایات و رمز و رازهاست که آموزشهای مولوی این گونه در درون خوانند و شنونده کارگر می‌افتد و بیشترین تأثیر را می‌کند.

به عنوان مثال، وقتی در کلاس درس او نوبت به تدریس درس «اخلاص» می‌رسد، داستانی را نقل می‌کند که شاید نتوان بهتر از آن برای آموزش اخلاص حکایتی. جست. داستان «خدا انداختن خصم در روی علی» را باز می‌گوید، آنهم با چنان صلابت خاصی در آغاز بیان که: «از علی آموز اخلاص عمل»^۴

اصل و چهار چوب داستان بیشتر از چند بی‌تی را شامل نمی‌شود، اما گریزهای بجا و آموزنده‌ او که در جای جای داستان زینت بخش بیان سحر آفرین او می‌گردد، شرحی راستین و تفسیری روشن‌گر از اخلاص را به همراه دارد. مضمون داستان چنانکه همگان بر آن وقوف دارند، چنین است که علی در جنگی بر پهلوانی دست یافت. او بر روی علی تف انداخت. علی در برابر این جسارت، به جای هر عکس‌العملی، موقتاً او را رها کرد و از ستیز دست کشید. اما وقتی آن مبارز شگفت‌زده علت این عفو و رحمت «بی‌محل» را پرسید، گفت:

بنده حقم نه مأمور تم
فعل من بر دین من باشد گوا
من چو تیغم و آن زننده آفتاب
غیر حق را من عدم انگاشتم
حاجبم من نیستم او را حجاب
زننده گردانم نه کشته در قتال
ورشوم چون کاه، بادم باداوست
نیست جز عشق احد سرخیل من
تیغ را اندر میان کردن سزا
تا که اَبْغَضَ لِلَّهِ آید کام من
تا که امسك لِلَّهِ آید بود من
جمله لله‌ام، نیستم من آن کس
نیست نخیل و گمان جزید نیست^۵

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم
شیر حقم نیستم شیر هوا
مارمیت اِذْرَمَيْتُمْ در جراب
رخت خود را من زره برداشتم
سایه‌ای‌ام کدخدایم آفتاب
من چو تیغم پر گهرهای وصال
کوهم و هستی من بنیاد اوست
جز به باد او نجنبم میل من
چون درآمد در میان غیر خدا
تا احب لله آید نام من
تا که اعطاله آید جود من
بخل من لله، عطاله و بس
وانچه لله می‌کند تقلید نیست

و براستی هم توصیفی زیباتر و مؤثرتر و داستانی پرهیجانتر از این برای نمودن اخلاص می‌توان یافت؟

جلال‌الدین تقلید کورکورانه را می‌نکوهد و معتقد است تقلید بی‌تعمق و بدون ژرفنگری از دیگران، شکستی مهم محسوب می‌شود و کس نی که به عواقب کار ننگرند، بسیار زیان خواهند دید. مولانا در يك مورد برای نمودن زشتی و بدفرجامی تقلید، حکایت فروختن خر صوفی مسافر وسیله صوفیان را می‌آورد. قضیه چنین آغاز می‌شود که:

صوفی‌ای در خانقاه از ره رسید
مرکب خود بُرد و در آخر کشید^۶

صوفی تازه وارد همه احتیاطهای لازم را برای محافظت الاغش کرد؛ اما چون صوفیان خانقاه نَدار و بی‌توشه بودند، تصمیم گرفتند خر صوفی مسافر را بفروشند و به مایحتاج دهند. خر را فروختند و بهایش را به مصرف سروسات رسانیدند و پس از صرف غذا به سماع پرداختند.

چون سماع آمد ز اول تا کران
«خر برفت و خر برفت» آغاز کرد
زین حرارت پای کویبان تا سحر
از ره تقلید آن صوفی همین

مطرب آغازید يك ضرب گران
زین حرارت جمله را انباز کرد
کف‌زنان: «خر رفت خر رفت» ای پسر
«خر برفت» آغاز کرد اندر «حنین»

نوش و جوش و سماع پایان یافت و بامداد والوداع فرا رسید و صوفی مسافر به سراغ الاغ خویش رفت و خر را نیافت و گمان برد که:

«آن خادم به آبش برده است» خادم سر رسید و صوفی از جای الاغ پرسید و خادم گفت صوفیان مانند گربه‌های گرسنه که به جگری پورش برند به خر تو حمله آوردند و مرا هم یارائی ستیز با آنان نبود. صوفی گفت چرا به من خیر ندادی تا خود تدبیری اندیشم؟

تا ترا واقف کنم زین کارها
از همه گویندگان با ذوق‌تر
زین قضا راضیست مرد عارف است
مر مرا هم ذوق آمد گفتمش

گفت والله آدمم من بارها
تو همی گفستی که خر رفت ای پسر
باز می‌گشتم که او خود واقف است
گفت: آن را جمله می‌گفتند خوش

خلق را تقلیدشان بر باد داد
که دو صد لعنت بر این تقلید باد

مولانا در هر فرصتی که دست دهد و مناسبتی که پیش آید، تقلید را نکوهش می‌کند و قبح آن را باز می‌نماید و معتقد است که باید با چشم خود دید و با گوش خود شنید و به رای و عقل خود متکی بود:

منگر از چشم سفیه بی‌هنر
گوش گولان را چرا باشی گرو
هم به رای و عقل خود اندیشه کن

چشم‌داری تو به چشم خود نگر
گوش‌داری تو به گوش خود شنو
بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن

از دیدگاه مولوی ارزش انسانها به صفات انسانی آنهاست؛ عزم و اراده و کمال و معنویت آنهاست که ارج نهاده می‌شود، نه ظواهر آنها و مثلاً رنگ پوست و نژادشان. اگر در نظر آوریم که انسانهای عصر ما با همه ادعایی که در امر پیشرفت تکامل و تمدن دارند، متأسفانه هنوز این حقیقت انکارناپذیر را انکار می‌کنند و حاضر نیستند بپذیرند که ارزش انسانها به رنگ پوست یا نژاد آنها نیست، بلکه فضیلت آنهاست که به آنان بها می‌دهد، ارزش والای سخن آسمانی مولوی بیشتر نمایان می‌شود. مولوی در داستان هدیه بردن عرب سیوی آب باران را از بادیه به بغداد، شرط معاشرت و همدمی را اعتقاد و ایمان می‌داند، نه همرنگ و هم نژاد بودن.

خواه هند و خواه تُرك و یا عرب
بنگر اندر عزم و در آهنگ او
نو سپیدش خوان که همرنگ توست^{۱۳}
علوم انسانی

مرد حجّی، همره حاجی طلب
منگر اندر نقش و اندر رنگ او
گر سیاه است او هم آهنگ توست

در قصه مشهور طوطی و بازرگان، هنگامی که بازرگان از سفر هند باز می‌گردد، به هر يك از اهل خانه ره آوردی می‌دهد. طوطی اش نیز ارمغانی می‌می‌خواهد. بازرگان ابتدا از رساندن پیام طوطی آزاد و مرگ او می‌پرهیزد، ولی سرانجام ناگزیر از بازگفتن آن می‌شود. طوطی محبوس در قفس همین که خبر لرزیدن و افتادن آن طوطی را می‌شنود نیز می‌لرزد و می‌افتد. مولانا در این بخش از داستان نیز بنا به شیوه مرسوم خود گریزی می‌زند تا به رسالت خود عمل کند. اینجا سود و زیان زبان را برمی‌شمرد و می‌گوید: زبان اگر برای راه خیر بکار گرفته شود، گنج بی‌پایان است و اگر در راه شر و تباهی بکار رود، رنجی ست بی‌درمان. گفتار باید بدور از نیش و گزند و آفات مترتب بر زبان باشد. زنهار تا این گنجینه پر از لطف و منبع مهرورزی و محبت‌آفرینی را به آشتی تبدیل کنیم که هستی دیگران را بر باد دهد.

ای زبان تو بس زبانی بر وری	چون توی گویا چگویم من ترا
ای زبان هم آتش و هم خرمی	چند این آتش درین خرمن زنی
در نهان جان از تو افغان می‌کند	گرچه هر چه گویش آن می‌کند
ای زبان هم گنج بی‌پایان توی	ای زبان هم رنج بی‌درمان توی
هم صفیرو خدعه مرغان توی	هم انیس وحشت هجران توی
چند امانم می‌دهی ای بی‌امان	ای تزه کرده به کین من کمان
نک پیراینده‌ای مرغ مرا	در چراگاه ستم کم کن چرا

مهر ورزیدن و دوست داشت، از صفات والای انسانهای عالی مرتبه است. مولوی در داستان «امتحان کردن خواجه زیرکی لقمان را» به مناسبت، از محبت و ارزشها و تأثیرات شگرف و اعجاب‌انگیز آن سخن به میان می‌آورد:

ز محبت تلخها شیرین شود	از محبت مسها زرین شود
از محبت دردها صافی شود	زز محبت دردها شافی شود
از محبت خارها گل می‌شود	وز محبت سرکه‌ها ملل شود
از محبت دار تختی می‌شود	وز محبت بار بختی می‌شود
از محبت سیجن گلشن می‌شود	بی‌محبت روضه گلخن می‌شود
از محبت نار نوری می‌شود	وز محبت دیو حوری می‌شود
از محبت سنگ روغن می‌شود	بی‌محبت موم آهن می‌شود
از محبت حزن شادی می‌شود	وز محبت غول هادی می‌شود
از محبت نیش نوشی می‌شود	وز محبت شیر موشی می‌شود
از محبت سقم صحبت می‌شود	وز محبت قهر رحمت می‌شود
از محبت مرده زنده می‌شود	وز محبت شاه بنده می‌شود

این محبت هم نتیجه دانش است
کی‌گزافه بر چنین تختی نشست^۵

مولوی ادب را لازمه وجودی انسان می‌داند. فلک از ادب نورانی می‌گردد و ملک از ادب، معصوم و پاک می‌شود. در مکتب مولوی ترک ادب نه تنها مذموم، بل کفر به حساب می‌آید؛ آنان که موازین ادب را رعایت نکنند، مرتکب خطایی غیرقابل گذشت علوم انسانی

و نابخشودنی می شوند. مولانا به مواردی استناد می کند که گستاخانی به واسطه عدم رعایت ادب و داشتن رفتاری بی ادبانه، حتی مواهب الهی را از دست دادند و از لطف حق محروم شدند.

بی ادب محروم شد از لطف رب
بلکه آتش در همه آفاق زد
بی صدا و بی فروخت و بی خرید
بی ادب گفتند کو سیرو عدس
ماند رنج زرع و بیل و داسمان
خوان فرستاد و غنیمت بر طبق
چون گدایان زله‌ها برداشتند
دایمست و گم نگردد از زمین
کفر باشد پیش خوان مهتری
آن در رحمت بر ایشان شد فراز
وز زنا افتد و با اندر جهات
آن زبی باکی و گستاخیست هم
زه زن مردان شد و نامرد اوست
و ز ادب معصوم و پاک آمد ملک
شد عزازیلی ز جرأت ردّ باب

از خدا جوئیم توفیق ادب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد
مایده از آسمان در می رسید
در میان قوم موسی چند کس
منقطع شد نان و خوان آسمان
باز عیسی چون شفاعت کرد حق
باز گستاخان ادب بگذاشتند
لابه کرده عیسی ایشانرا که این
بدگمانی کردن و حرص آوری
زان گدایان نادیده ز از
ابر بر نایند پی منع زکات
هر چه بر تو آید از ظلمات و غم
هر که بی باکی کند در راه دوست
از ادب پر نور گشتست این فلک
بد ز گستاخی کسوف آسمان

در داستان پادشاه و کنیزك مجالی دست می دهد تا جلال الدین به مناسبت، به مکافات عمل بپردازد. وقتی زرگر سمرقندی با شربتی که به او می دهند به حال احتضار می افتد و با مرگ دست و پنجه نرم می کند، مولوی پس از بیان عشق مجازی از مکافات عمل یاد می کند و هشدار می دهد که آنانکه به عواقب تبه‌کاریهای خویش نمی اندیشند، باید بدانند که پادافره اعمالشان را در خواهند یافت. و یا مثالی بسیار محسوس روشن می کند که همچنانکه آواز زشت و یا زیبا عیناً در کوهستان به گوش صاحب صدا باز می گردد یا سایه سیاه کوه به سوی خود کوه باز می رود، نتیجه رفتار و کردار خوب یا بد انسانها نیز به آنان باز خواهد گشت.

ریخت آن صیاد خون صاف من
سر بریدندش برای پوستین
ریخت خونم از برای استخوان
می نداند که نخسبد خون من
خون چون من کس چنین ضایع کیست
باز گردد سوی او آن سایه باز
سوی ما آید نداها را صدا
علوم انسانی

گفت من آن اهُوم کزناف من
ای من آن روباه صحرا کز کمین
ای من آن پیلی که زخم پیلان
آنکه کشتتم پی مادون من
بر منست امروز و فردا برویست
گرچه دیوار افکنند سایه دراز
این جهان کوهست و فعل ما ندا

ستمکاران یا نیکوکاران هیچ کدام از پادافره و یا پاداش کارشان بی نصیب نمی مانند و احسانها و یا ظلمهای آنان بر جریده روزگار ثبت خواهد شد. در قصه شاعر وصله دادن شاه می گوید:

رفت شاعر پیش آن شاه و ببرد
مُحسنان مردند و احسانها بماند
ظالمان مردند و ماند آن ظلمها
گفت پیغمبر خنک آنرا که او
مرد محسن لیک احسانش نبرد
وای انکو مرد و احسانش نبرد
مولانا در همین داستان کنیزک و شاه: زرپرستی و مال دوستی و ثروت اندوزی را محکوم می کند و به مادی گرایان و آنان که برای رسیدن به زر، دیوانه وار بر همه ارزشها پا می نهند، می تازد و هشدار می دهد که خرد را زیرپای زر نابود نکنند.

مرد زرگر را بخوان زان شهر دور
چون ببیند سیم و زر آن بینوا
زر خرد را واله و شیدا کند
گاه در مثنوی به آموزشها و اندرزهایی ظریف یرمی خوریم. مولوی در دفتر سوم واقعیتی را بیان می کند، بدین مضمون که: انسانها گاه گرفتار وهم و خیال می شوند، به طوری که از حقیقت به دور می افتند و در این حالت، مرتکب اشتباهاتی اوهام آمیز و خطاهایی غیرقابل جبران می شوند؛ تا بدان جا که این توهمات، آنان را به بیماری و درماندگی و ناتوانی می کشاند. تمثیل مولوی چنین است:

کودکان مکتبی از اوستاد
مشورت کردند در تعویق کار
چون نمی آید ورا رنجوری ای
تا رهیم از حبس و تنگی وز کار
کودکان برآن شدند تا کاری کنند که از حبس مکتب به در آیند و خود را از سختیهای تعلیم معلّم وارهانند. زیرکترشان تدبیری اندیشید تا همگان به معلم بگویند که رنگ روی او به زردی گراییده و بدین گونه استاد را در خیال و وسوسه اندازند تا: آن خیالش اندکی افزون شود
کز خیالی عاقلی مجنون شود
کودکان براین تصمیم اتفاق کردند و هم پیمان و هم سوگند شدند و فردا برای اجرای برنامه شان به مکتب آمدند و بیرون منتظر ماندند تا از پی راهبر روند.

او در آمد گفت استا را سلام
گفت استا: نیست رنجی مر مرا
نفسی کرد اما غبار وهم بد
اندر آمد دیگری گفت این چنین
همچنین تا وهم او قوت گرفت
علم انسانی

از وهم و بیم چنان احساس سستی و رخوتی به معلّم دست می دهد که حتی با زن نیز خشم می ورزد که از حالش خبر ندارد و او را از تغییر رنگ رویش نیاگاهانیده و چنین می نمایاند که می خواهد خود را از ننگ شوی وارهانند. زن تغییر رنگ را منکر می شود و پیشنهاد می کند که اگر می خواهد، آینه ای برایش آورد تا به صدق انکارش پی برد، اما وهم و گمان نادرست چنان مرد را از پای درآورده که حتی دیدن رنگ روی خود در آینه را هم نمی پذیرد. دم گرم زن در آهن سرد شوی تاثیر نمی کند و او به بستر بیماری ای که می پندارد، می افتد. مادران کودکان مدرسه به عیادتش می شتابند و او را زیر لحاف می بینند که سر را بسته و ناله می کند.

جلال الدین در این جا مقایسه ای بسیار سنجیده می کند که اگر آدمیان خود را گرفتار توهم و خیال نکنند و بجد مشغول کار خویش باشند، حتی رنج و درد خود را هم نمی بینند و خستگی احساس نمی کنند، تاچه رسد به این که برای خود دردی و رنجی بتراشند.

او زدید رنج خود باشد غمی
کی ببرد دست و یا پایش ضیاب
برگمان آنکه هست اغو برقرار
خون ازو بسیار رفته بی خبر^{۲۲}

چون بجد مشغول باشد آدمی
ای بسا مرد شجاع اندر جراب
او همان دست آورد در گیسو دار
خود ببیند دست رفته در ضرر
و سخن خود را چنین به پایان می برد که:

فال بد رنجور گرداند همی
آدمی را که نبودستش غمی^{۲۳}

پایزقی :

۱ - مثنوی معنوی به تصحیح نیکلسون دفتر نخست ص ۲۲۹

۲ - ظاهراً شعر منسوب به سعدی است که:

مرد خردمند هنر پیشه را
عمر دو بایست در این روزگار...

۳ - امثال و حکم دهخدا ج ۲

۴ - خوشتر آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

مثنوی. دفتر نخست ص ۱۰

۵ - بعضی مأخذی که مولوی از آنها استفاده کرده عبارتست از: اسرار التوحید - اسرار نامۀ عطار - اللمع ابونصر سراج طوسی - الهی نامه عطار؛ لصدیق و الصداقه توحیدی - الامتاع والموائس - اغانی ابوفرج اصفهانی - احیاء العلوم غزالی - اخبار الطراف ابن جوزی - تذکرة الاولیاء عطار - تفسیر طبری - تفسیر ابوالفتح رازی - جوامع الحکایات عوفی - حلیة الاولیاء حدیقة الحقیقه و آثار دیگر سنائی - رساله قشیریة - زهر الاداب - سند باد نامه - صحیح مسلم - عقد الفرید - عیون الاخبار فردوس الحکمه - قرآن مجید - قابوسنامه - قصص الانبیا - منطق الطیر عطار - معاضرات راغب مصیبت نامه عطار - مجمع الامثال میدانى مقالات شمس - معاضرات الادبا - مرزبان نامه - نهج البلاغه و غیره...

۶ - مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی. مقدمه ص ج

۷ - مثنوی معنوی دفتر نخست ص ۱۱ - ۱۰

۸ - مثنوی معنوی. دفتر نخست ص ۲۲۹

۹ - مثنوی معنوی. دفتر نخست ص ۴ - ۲۲۳

- ۱۰- همان مأخذ. دفتر دوم ص ۲۷۵
- ۱۱- مأخذ پیشین ص ۷-۲۷۶
- ۱۲- مثنوی معنوی به تصحیح محمد رضائی ص ۴۰۱
- ۱۳- مثنوی معنوی، دفتر نخست ص ۱۷۸
- ۱۴- مأخذ پیشین «دفتر نخست» ص ۱۰۴
- ۱۵- مثنوی معنوی به تصحیح محمد رضائی ص ۱۰۲
- ۱۶- مثنوی معنوی «دفتر نخست» ص ۸-۹
- ۱۷- همان مأخذ ص ۱۵
- ۱۸- مأخذ پیشین دفتر چهارم ص ۳۴۹
- ۱۹- مثنوی معنوی به تصحیح محمد رضائی ص ۶
- ۲۰- مثنوی معنوی به تصحیح پروفیسور نیکلسون دفتر سوم ص ۸۶
- ۲۱- مأخذ پیشین ص ۸۸
- ۲۲- مأخذ پیشین ص ۹۱
- ۲۳- مأخذ پیشین ص ۹۰

گزیده مأخذ مقاله

- ۱- اشنایی با مولوی تالیف دکتر غلامرضا سلیم از انتشارات توس. تهران
- ۲- الهی نامه عطار به تصحیح فواد روحانی. چاپ چهارم ۱۳۶۴ تهران
- ۳- بررسیهایی درباره مولوی از انتشارات شورای عالی فرهنگ و هنر ۱۳۵۴ تهران
- ۴- داستانهای مثنوی - بانگ نامی - به انتخاب محمدعلی جمالزاده ۱۳۳۵
- ۵- زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی تالیف بدیع‌الزمان فروزانفر انتشارات زوار ۱۳۵۴.
- ۶- شرح اسرار مثنوی تألیف حکیم حاجی ملاهادی سبزواری چاپ سنگی تهران ۱۱۵۸
- ۷- شرح مثنوی شریف تالیف بدیع‌الزمان فروزانفر ۳ مجلد از انتشارات دانشگاه تهران سالهای ۸-۷-۱۳۴۶
- ۸- عرفان مولوی نوشته دکتر خلیفه عبدالحکیم ترجمه احمد محمدی و احمد میرعلانی از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی ۲۵۳۶
- ۹- ففیه مافیہ اثر مولوی به تصحیح و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر تهران ۱۳۳۰
- ۱۰- قرآن کریم.
- ۱۱- مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر. انتشارات امیرکبیر - چاپ دوم ۱۳۴۷.
- ۱۲- مثنوی معنوی به تصحیح رینوالدالین نیکلسون از انتشارات علمی.
- ۱۳- مثنوی معنوی به تصحیح محمد رضائی. انتشارات کلاله خاور بهمن ۱۳۶۱
- ۱۴- مقالات شمس نبریزی به تصحیح محمدعلی موحد از انتشارات دانشگاه صنعتی
- ۱۵- مناقب العارفین تالیف احمد افلاکی به تصحیح تحسین یازجی ۱۳۶۲ تهران
- ۱۶- مولوی نامه تألیف استاد جلال‌الدین هماتی. انتشارات آگاه ۲۵۳۶
- ۱۷- مولوی و جهان بینی‌ها. محمدتقی جعفری چاپ سوم انتشارات بعثت.
- ۱۸- یادنامه مولوی از انتشارات کمیسیون ملی یونسکو تهران خرداد ۱۳۳۷.





پښتونستان ښار، پوهنتون جامع
پوهنتون جامع علوم انساني او مطالعات فرېښکي
پرتال جامع علوم انساني